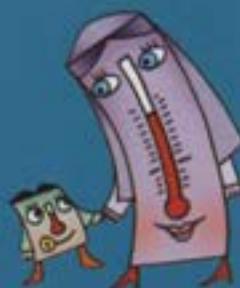
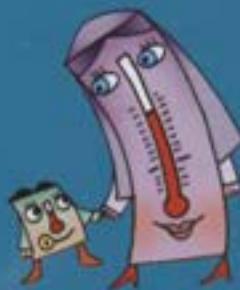


خردسانان

کوکو

سال ششم
شماره ۲۸۳ : شنبه
۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷
۳۰۰ تومان



دوست

به نام فداوند بفشنده مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام رضا

۱۶



خواب من و عروسکم

۱۸



ماهی و قورباغه

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



قصه‌های پنج انگشت

۳



با من بیا ...

۴



پیش پیشو و سطل کوه

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



خيال صوري

۱۱



جدول

۱۲



بچه غول

- مدیر مستلو: مهدی ارگانی
- سردبیران: افسین اعلاه، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلوانیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلوانیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدحسین ملاراده
- مشاور: تهران- خیابان انقلاب- پهار راه کالج، شماره ۱۱۶، نشر عروج
- تلفن: ۰۱۹۷-۶۶۷-۶۶۷ و ۰۱۹۲-۶۶۷-۶۶۷۱۳۳۱۱

پدر و مادر عزیز، مربيي گرامي



این مجموعه ویژه خردسانان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تغrijی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذرانید. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا ...



دوست من سلام.

من دماسنجد هستم. یعنی می‌توانم بگویم که گرما چه قدر است. وقتی کسی مریض می‌شود یا تب می‌کند، با دماسنجد میزان گرمای بدن او را می‌فهمند. حتی وقتی می‌خواهند ببینند هوا چند درجه گرم یا سرد شده است، باز هم از دماسنجد استفاده می‌کنند. خوب فکر کن ببین آیا هیچ وقت دماسنجد

دیده‌ای؟ شاید دیده باشی، شاید هم نه. اما حالا

من پیش تو هستم، یک دماسنجد در مجله‌ی دوست خردسالان. اگر آماده‌ای هر دو با هم

به صفحه‌های مجله برویم و ببینیم هوای مجله

گرم است، یا سرد! با من بیا ...



پیش و سطل کوه

• محمد رضایی‌سفی



یکی بود، یکی نبود. یک سطل آشغال بود. سطل کوچک اول آشغال خورد و بزرگ شد. باز آشغال خورد و بزرگ تر شد. باز آشغال خورد و خیلی خیلی بزرگ شد و اسمش را سطل کوه گذاشتند.

پیش پیشو کنار سطل کوه ایستاد. مثل آن که یک گربه کنار یک فیل بایستد. آره! سطل کوه به اندازه‌ی یک فیل بود. پیش پیشو گفت: حالا چه طوری از سطل کوه بالا بروم و از تویش غذا گیر بیاورم؟

قبلا که سطل کوه کوچک بود، پیش پیشو بلند می‌شد، دستش را به لبه‌ی آن می‌گرفت، تویش رانگاه می‌کرد و با یک خیز، روی آشغال‌ها می‌پرید و سیر و پر، هر چه می‌خواست، می‌خورد. ولی حالا، لبه‌ی سطل کوه آن بالا، بالا بود و پیش پیشو این پایین پایین و اگر ده تا خیز هم بر می‌داشت، به آن بالا نمی‌رسید. پیش پیشو خیلی گرسنه بود، شکمش قارقرور می‌کرد. از درخت کنار سطل کوه بالا رفت. از شاخه‌ای که روی سر سطل کوه بود، آویزان شد. از آن بالا پرت شد. دستش را به لبه‌ی سطل کوه گرفت. لیز بود و سرخورد و افتادته سطل کوه. چه چاهی! چه سطل بزرگ سیاهی! کیسه‌ای آشغال توی سطل کوه انداختند و تاق! خورد تو سر پیش پیشو. او میومیو بلندی کرد. از کیسه‌ای که پر از گوشت بود حسابی خورد. شکمش گنده شد و گفت: حالا میومیو، چه طوری از این چاه بیرون بروم؟ یک کیسه‌ی دیگر افتاد تو سطل کوه، پیش پیشو از جا پرید. به در و دیوار نگاه کرد و میومیو نالید. سطل که کوچک بود، خیلی خوب بود، چون زود پر می‌شد و بقیه‌ی کیسه‌ها دور و برش می‌چیدند. ولی سطل کوه، اگر همه‌ی کیسه زیاله‌های دنیا را هم می‌خورد، سیر نمی‌شد. یک جعبه پر از زیاله افتاد توی سطل کوه و درود دیوارش لرزید. پیش







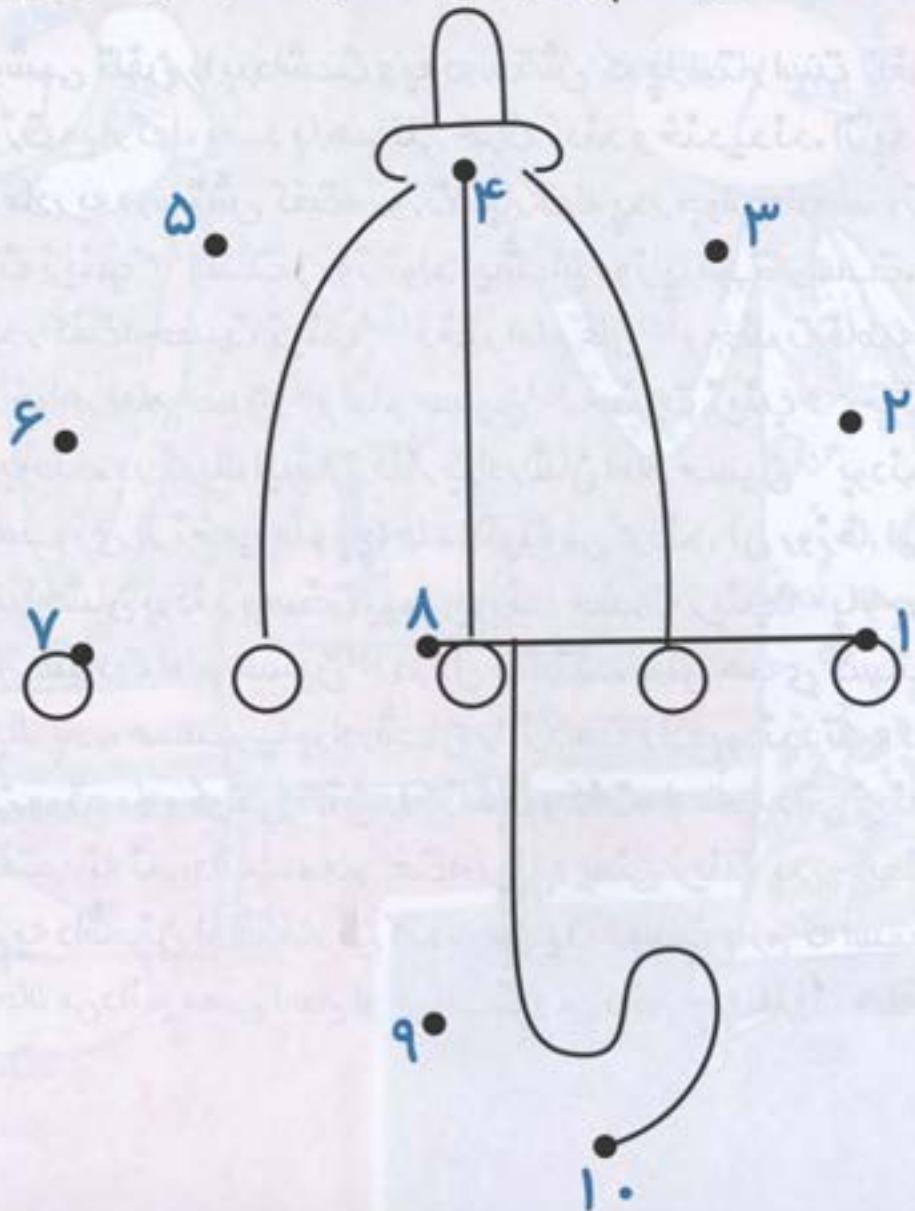
پیشو گفت: «میومیو... اگر این جا بمانم، زیر آشغال‌ها خفه می‌شوم. پیش‌پیشو رفت و روی کیسه‌ها ایستاد. به آسمان نگاه کرد و دیده لبه‌ی سطل کوه کمی نزدیک شده. هوا تاریک می‌شد و از آسمان کیسه زباله می‌بارید و بر سر و کول پیش‌پشو می‌افتداد. او از این ور به آن ور می‌پرید تازیر کیسه‌های نماند. یواش یواش بالا آمد. سرش به لبه‌ی سطل کوه رسید. با یک جست از سطل کوه بیرون پرید و گفت: «عجب روز بدی بود.»

از آن روز پیش‌پیشو رفت و دیگر دور و بر سطل کوه پیدایش نشد. کوچه به کوچه می‌گشت تا یک سطل کوچک گیر بیاورد. دیگر آن دور و برها صدای میومیو نبود. کیسه زباله نبود. پیش‌پیشو لب دیوار نمی‌نشست و آواز میومیو نمی‌خواند. موش‌ها شاد و خوش حال از این گوشه به آن گوشه می‌دویدند. سطل کوه مانند یک کوه واقعی بالای کوچه ایستاده بود. این طوری بود که یکی بود یکی نبود و یک سطل کوه بود و یک پیش‌پیشو نبود! قصه‌ی ما به سر رسید. پیش‌پیشو به لانه‌اش نرسید!

داق اش کی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.

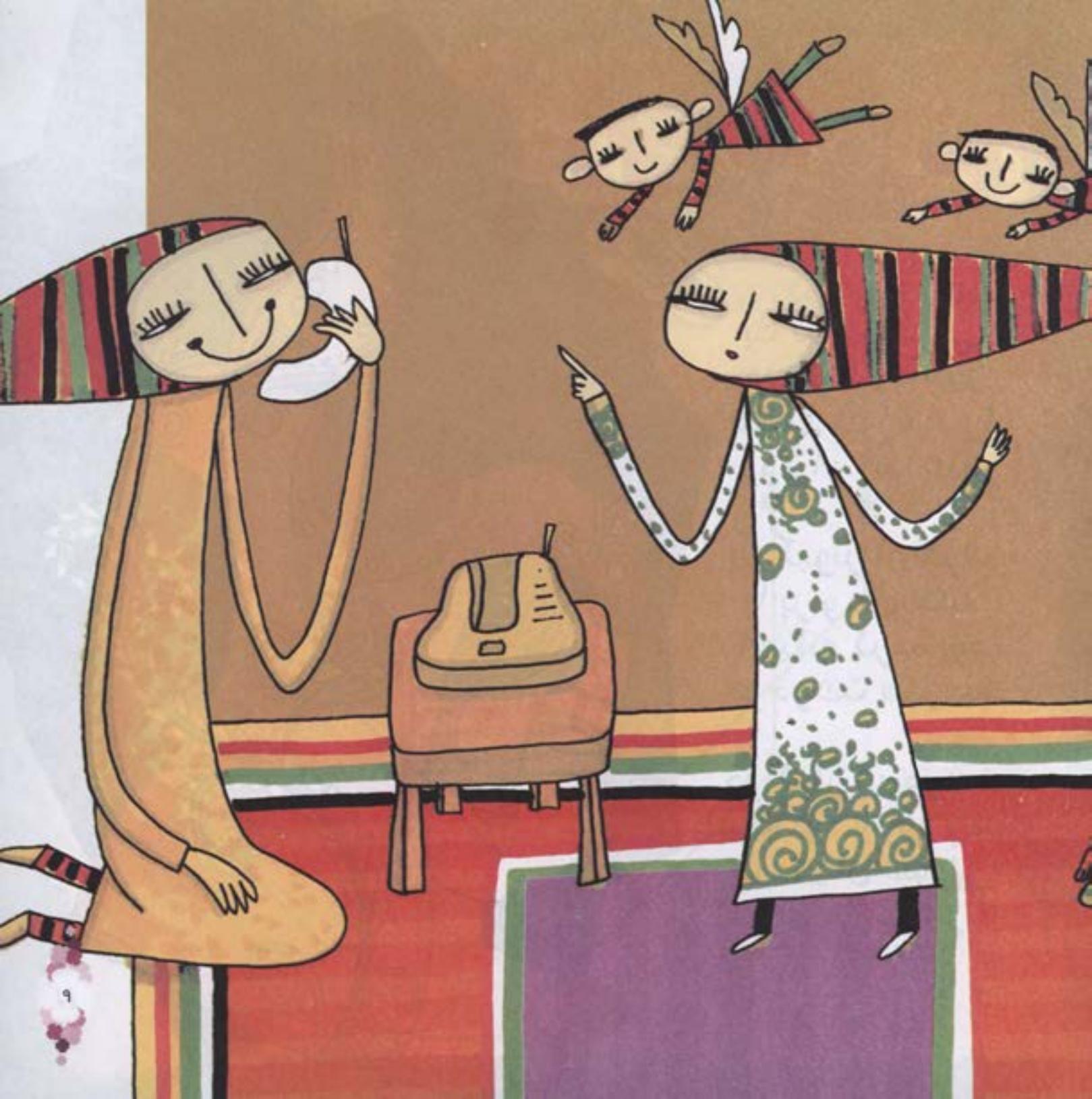


مکالمه



امروز مادرم گوشی تلفن را پرداشت و به دوستش که پرستار است تلفن زد و گفت: «روزت مبارک!» بعد با هم کلی حرف زدند و خندهیدند. از پدر پرسیدم: «چرا مادر به دوستش گفت: «روزت مبارک؟» پدر چوپ داد: «امروز روز تولد حضرت زینب^(س) است و روز تولد ایشان روز پرستار است.» گفتم: «چرا؟» پدر گفت: «حضرت زینب^(س) دختر امام علی^(ع) و حضرت فاطمه^(س) هستند، یعنی خواهر امام حسن^(ع) و امام حسین^(ع). حضرت زینب^(س)، خانم پسیار مهربان بودند. در کربلا، ایشان کنار پدر ارشان امام حسین^(ع) بودند و پا مهرپانی و دلسوزی از زخمی‌ها و بچه‌ها مراقبت می‌کردند. آن روزها، امام سجاد^(ع) هم همراهشان بودند و سخت بیمار بودند. حضرت زینب^(س) با وجود رنج و غمی که از شهادت امام حسین^(ع) در دل داشتند، برای همهی کسانی که در چنگ کربلا، پدر، همسر یا پدر ارشان را از دست داده بودند، تکیه‌گاه بودند...» همین موقع مادر گوشی تلفن را گذاشت و گفت: «اصلامی دائم زینب یعنی چی؟» گفتم: «نه نمی‌دانم.» مادر گفت: «زینب یعنی زینت پدر - یعنی دختری که پدر به داشتن او افتخار می‌کند.» من یک دوست دارم که اسمش زینب است. حالا می‌دانم معنی اسم او چیست و می‌دانم چرا امروز روز پرستار است.





خيال صورتی

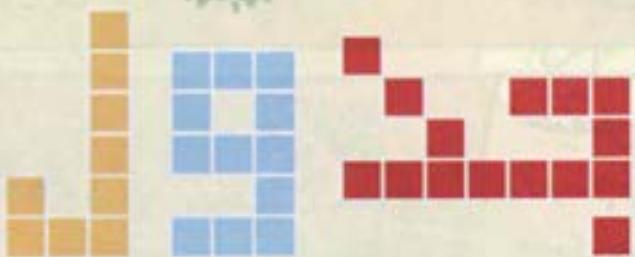
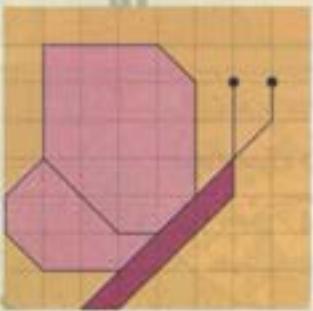
روزابه حمیره‌ای

یک لباس صورتی
در خیال‌م بافت
نقشه‌ک فورشید را
روی آن اندافت

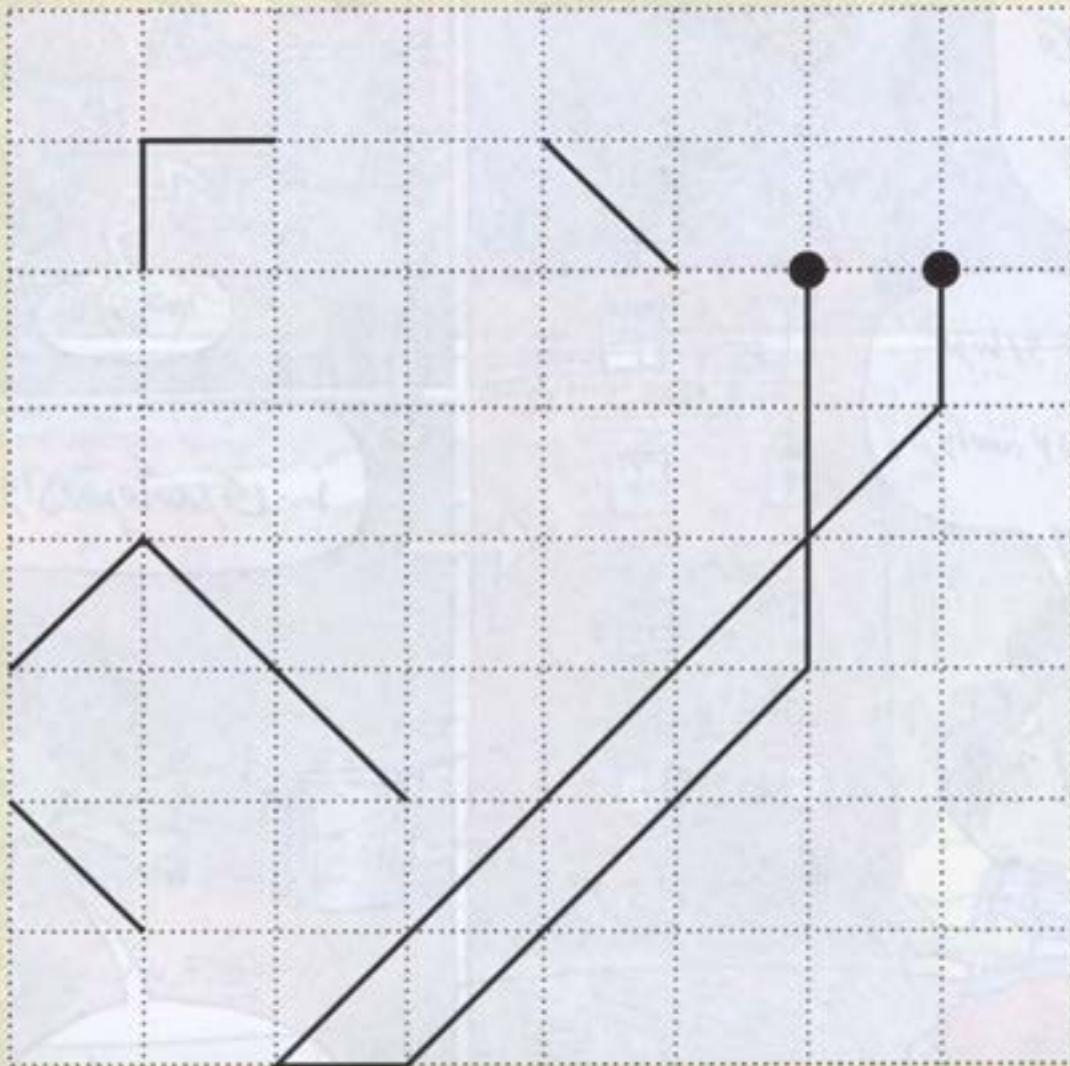
یک کبوتر آن طرف
با پر و بال سفید
آشیانه کرده بود
بر درخت سبز بید

در کنار آن درخت
چشم‌ه بود و رود و سنگ
آن خیال صورتی
شد لباسی رنگ رنگ





جدول را کامل و رنگ کن.





جیعنه!
او مردم فرمود
سوزی بخوردم
این درخت از
توی شعاع
سوز شد!
کوه!



لوبیا و عوضی
برداشته بودم جای!



من لوبیای سحرآمیز رو از توی
قرمه‌سوزی درآوردم و اینجا تو باعچه
کاشتم. آب دادم، حتی آب پرتفاصل
هم دارم! اما نهی دوئم چرا سوز
نشد؟



ای وای قرمادسوزی ...!



خواه! ساقه‌ی لوبیا بایا
و بُرده توی ابرها!

مک ام کن!
بایا

خانه‌ی غول‌ها!

و روی ابرها:

فلرمی کرد ۳ غول‌ها توی یک
قصز نزگی هی کند نه بس آپارتمان متهوی!



بابا!

بابا کی من رو
اذیت نکن!



ن...ن...
ھی چھھی!

خیر! کف پایت
وو قلقلک من گز!

گیلے گیلے گیلے!

بل!

ھا جو... این... این که...
اين که پس سرمنه!

لہ?





لُوَابْهُمْ وَلُرْوَسْك

عروسکم هر شب توی رختخواب من می خوابد آن وقت به خوب من می آید و تا
صبح توی خواب من می ماند. یک روز به مادرم گفتم: «کاش می شد یک شب من به
خواب عروسکم بروم و تا صبح توی خواب او بمانم.»

مادرم یک رختخواب کوچک برای عروسکم درست کرد و آن را کنار رختخواب
من گذاشت گفت: «این جای عروسک تو است. امشب تو کنار عروسکت بخواب و
به خواب او برو!»

حالا یک شب من به خواب عروسکم می روم. یک شب عروسکم به خواب من
می آید!





با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
پسوندید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



فورباغه

ماهی فرچنگ

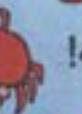
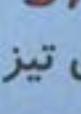
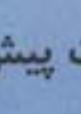
اردک

فرلر

علق و قورباغه

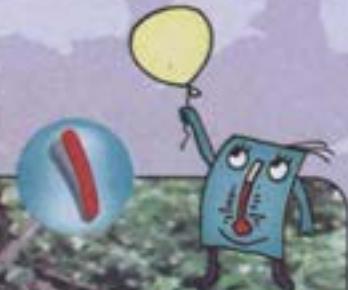
یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز توی دریاچه بازی می‌کردند که یک مرتبه، یک موج بزرگ، را بلند کرد و انداخت توی ساحل. بیرون از آب نمی‌توانست نفس بکشد. با عجله پیش رفت. هم در آب نمی‌توانست نفس بکشد هم در خشکی. برای همین هم سعی کرد به کمک کند. اما بزرگ بود و کوچک. گفت: «غصه نخور جان! الان را خبر می‌کنم تا بیاید و تو را توی آب بیندازد. هم بزرگ است هم زورش از من بیشتر است.» گفت: «نه نه! اگر مرا ببیند، فوری مرا می‌خورد. مگر نمی‌دانی خیلی

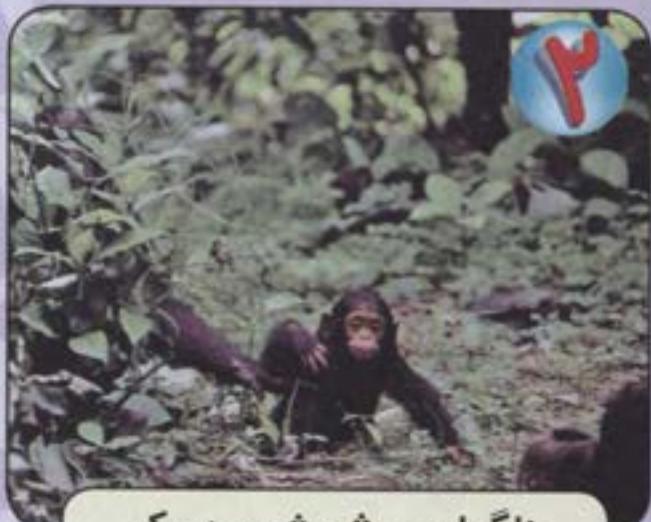
دوست دارد.» گفت: «پس به سراغ  می‌روم. من و  با کمک هم تو را به آب برمی‌گردانیم.»  گفت: «نه نه!  چنگال‌های تیز دارد. می‌ترسم مرا زخمی کند.»  فکر کرد و فکر کرد.  دیگر نمی‌توانست نفس بکشد.  نگران بود که ناگهان  را دید که آرام روی موج‌ها شنا می‌کرد.  پرید توی آب و رفت پیش  و گفت: « جان! بیا. بیا و به  کمک کن. موج  را از آب انداخت بیرون. حالا  توی ساحل است و نمی‌تواند نفس بکشد.»

 فوری به ساحل آمد و با نوکش، آرام آرام  را قل داد توی آب.  نفس کشید و شنا کرد و چرخید. بعد از  و  تشکر کرد و رفت. تصمیم گرفت که هیچ وقت نزدیک ساحل بازی نکند.

نهاده سیاه



در یک بعداز ظهر گرم، بچه میمون حسابی حوصله اش سر رفته بود.



ناگهان چشمش به یک غریبیه افتاد.



یک کبوتر سفید روی زمین نشسته بود و به بچه میمون نگاه می‌کرد.



بچه میمون نزدیک و
نزدیکتر رفت.

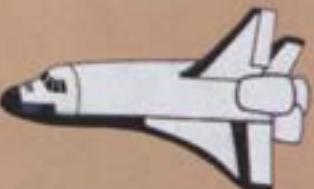


و بالاخره با کبوتر دوست شد. حالا
هیچ‌کدام حوصله‌شان سر نمی‌رفت.
چون می‌توانستند با هم بازی کنند.



جازی

به این شکل‌ها با دقت نگاه کن.
حالا هر کدام را با یک خط به سایه‌اش
وصل کن.



اگر می خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله های شما دست نزند اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



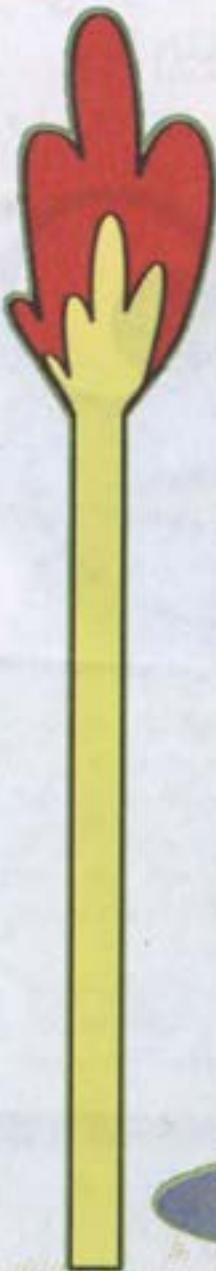
نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه(کشور های همچو) ۱۰۰۰۰ ریال
اروپا، افریقا، آسیا ۱۱۰۰۰ ریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

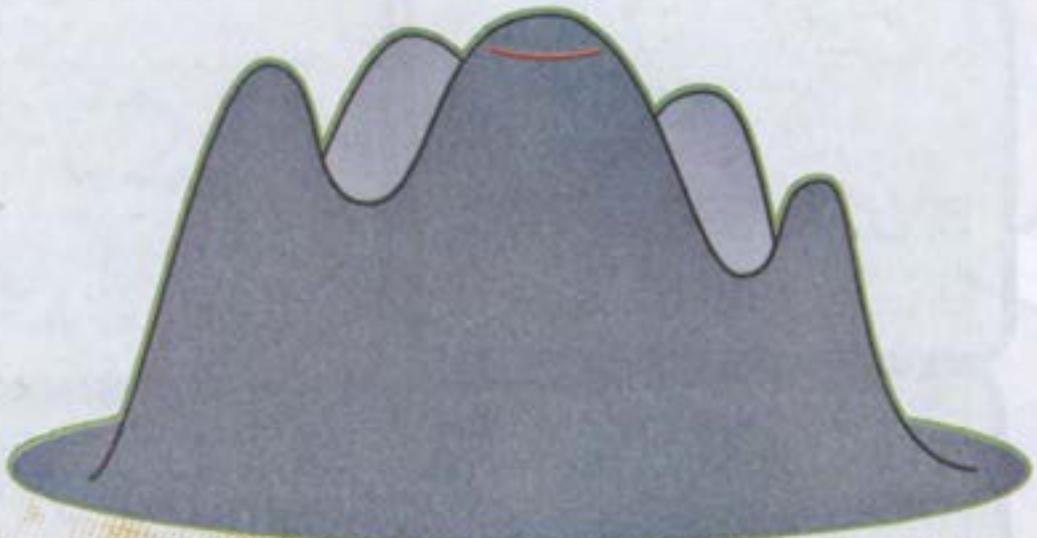
بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، بلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان

کارگشی



شکل‌ها از روی خط (سبز) قیچی کن.
قسمت - - - - را ببر.
تصویر آتش را از قسمت بریده شده رد کن.
اگر آن را بالا و پایین بکشی کوه آتشفشار فوران می‌کند.





۱۳۸۷ سال پایان اشتراک بهای

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شاره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

[قابل پرداخت در کلیهی شعب بانک صادرات در سراسر کشور]

فرم اشتراک راهنمایی با رسید یانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج.

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرماید.

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۴۵۷۷

منظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۳۳۲-۰۸۷۷-۰۶۷۷-۰۲۱۰ در همان مکان مسدود کنید.

فرم اشتراک

نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / تحریکات

نشان

کدیست:

٢٦٣

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا.



نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مستر کان مجله هفتگی دوست خردسالان

لشرونج
لشرونج



دست کودک را
در دست بگیرید
و در حال بازی با
انکشان او این
شعر را بخوانید

قصه‌های من انگشت

همانندی رساندن



توی خانه‌ای که به اندازه‌ی یک کف دست بود،
چهارتا بچه بودند و یک عروسک.

اولی گفت: «عروسکه!»
دومی گفت: «بانمکه!»

سومی گفت: «بریم باهاش بازی کنیم.»
چهارمی گفت: «خوشگله! نازه! کوچکه!»

پنجمی گفت: آی بازی بازی بازی
چه بچه‌های نازی!

عروسکم! مامان جونم!
با اون ها بازی می‌کنم
می‌خندم و می‌خندونم!

